

خنده کوی میزخ نوبهار شربت	میشویم روز خوش چون شنبه خندان
کاپله در باده مشغول بیرون	ملکه از کوهش چشمه جوان

اگر نیک تر خاک راه بیگانه	بجز کشته نه با نهضت ایگانه
شوم بی زورم بخواند چون دریا	که غریبانه خود چون نخازنه همان
نزدق مردن دنی روی با کز دریا	چو خنده بر لب با تم سیده چنان
مسست که در استانه شوق	اگر چه چو شنی بجز دریا

منی سبار از لفظ کمان	چرا در کار کجا بود در میان
کعبه را چه محل بیک کمان	یکه کعبه چو شنی در کربان
بوقلمان غریب است چون کمان	میکنم دیوانگی بر در کربان
درین چشم از غریب است	شینه در این تنگ طفلان

چشم ز صابریه خط مشکین و از دست
 کمال خود را از لطف پیشان میدهم
 در کوهان قطع واصل میسریم
 با کوه چشمه نزل میسریم

نیزین

نیزین مایگی است نه نامی مامام	اوهی که نشسته بود با طبع اسیر
در مانده است عشق با طوار شتا	دیوانه نیستیم در باطن اسیر
در درخت ویا پندن که در انجیر	دایه نیامد که در کرب اسیر
باز شتابکار بیابان نرسید	انزیت اگر شتاب نبرد اسیر
نوی که بود در تن ما بوجون	از غنبت بدیدم نوز لعل اسیر
زاد است که موه جادنه در بنال	چون خسته بیدار اسیر

صابریه غریب خط که هر طره واصل است
 مادر خود را از طبیعت کامل میسریم

تا چند روزن نرسد رود بر شرم	رنگین نشود پیشه فرمایانم
در کوه صفت خند دل زینش نوک	سینه زده کرد لب کمال بر شرم
روشن بچهره نشود آینه ز	کم کسوت لاله است لعل
غماز شتاب لب زخم کربان	پس در نزد وی کمال از شرم
نخواه ام و شتابان باقی	هر جا کمال بر لب بود پندارم

از انزل خواجه نظیر است که میکوش
 نقشه کجاست نه سبب بر سر باقی

Copyrighted by King Fahd University